

بهترین داستان‌های کوتاه

آنتون چخوف

احمد گلشیری



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

۶۸۲	(۶۸۸۲) لقاء
۶۸۳	(۶۸۸۲) منظره
۶۸۴	(۶۸۸۲) لحن مشاء
۶۸۵	(۶۸۸۲) غنچه
۶۸۶	(۶۸۸۲) سماع آبا
۶۸۷	(۶۸۸۲) زنگ
۶۸۸	(۶۸۸۲) رحمت
۶۸۹	(۶۸۸۲) طبیعت
۶۹۰	(۶۸۸۲) تالیفات
۶۹۱	(۶۸۸۲) رساله
۶۹۲	(۶۸۸۲) رساله
۶۹۳	(۶۸۸۲) رساله
۶۹۴	(۶۸۸۲) رساله
۶۹۵	(۶۸۸۲) رساله
۶۹۶	(۶۸۸۲) رساله
۶۹۷	(۶۸۸۲) رساله
۶۹۸	(۶۸۸۲) رساله
۶۹۹	(۶۸۸۲) رساله
۷۰۰	(۶۸۸۲) رساله

مقدمه مترجم

فهرست

۱۱	مقدمه مترجم
۵۲	هزار رنگ (۱۸۸۴)
۵۹	صدف (۱۸۸۵)
۶۷	سالشمار زنده (۱۸۸۵)
۷۳	شکارچی (۱۸۸۵)
۸۱	سوگواری (۱۸۸۶)
۹۱	مجلس یادبود (۱۸۸۶)
۱۰۱	آنیوتا (۱۸۸۶)
۱۰۹	آگافیا (۱۸۸۶)
۱۲۵	گریشا (۱۸۸۶)
۱۳۱	شوخی کوچک (۱۸۸۶)
۱۳۹	آشنای دست و دل باز (۱۸۸۶)
۱۴۵	خواننده گروه همسرایان (۱۸۸۶)
۱۵۵	رؤیاها (۱۸۸۶)

پاره‌های چخوف چه چهره‌های است؟ یا به سخن درست‌تر، چخوف کیست؟ آیا او «روحی آرام و رنجیده» است؛ یا «ناظری دانا یا لبخندی مشتاق بر لب و قلبی دردمند در سینه»؛ یا آدمی «بدبین و بی‌اعتنا که به پوچی زندگی اعتقادی راسخ دارد»؛ یا هنرمندی است «آکنده از نوعی یأس فلسفی که در

مقدمه مترجم

هاله‌ای از کیفیتی جذاب پوشیده شده»؟ از نظر ظاهر، چخوف مرد میان‌سالی است که چهره‌ای موقر دارد با دندان‌های حاکی از خستگی که عمیقاً بر چهره لاغر و پریده رنگش حک شده است. دشمنان متهم‌کننده او در پس عینکی پنیسی کمابیش پنهان است؛ رویایی کم‌هشت دارد و لب‌هایش به گونه‌ای دردآلود بر هم فشرده شده است.

این چهره محقق‌پا به سن گذاشته یا دکتر خانوادگی کمابیش اخمویی که نوزادان بسیاری به دنیا آورده، متکی بر تصویری است که نقاش

- ۱۶۹ وانکا (۱۸۸۶)
۱۷۷ در خانه (۱۸۸۷)
۱۹۲ دشمن‌ها (۱۸۸۷)
۲۱۲ وسوسه (۱۸۸۷)
۲۲۲ خواب‌آلود (۱۸۸۸)
۲۳۲ ملخ (۱۸۹۲)
۲۷۱ تبعیدی (۱۸۹۲)
۲۸۷ ویولن روتچیلد (۱۸۹۴)
۳۰۳ دبیر ادبیات (۱۸۸۹-۹۴)
۳۳۹ همسر (۱۸۹۵)
۳۴۹ داستان نقاش (۱۸۹۶)
۳۷۵ پچنگ‌ها (۱۸۹۷)
۳۹۱ سفر با گاری (۱۸۹۷)
۴۰۵ مردی لای جلد (۱۸۹۸)
۴۲۷ انگورفرنگی (۱۸۹۸)
۴۴۵ درباره عشق (۱۸۹۸)
۴۶۱ عیادت بیمار (۱۸۹۸)
۴۷۹ عزیزم (۱۸۹۹)
۴۹۹ خانم با سگ کوچک (۱۸۹۹)
۵۲۵ دلزده (۱۹۰۲)
۵۴۹ نامزد (۱۹۰۳)

کماییش گمنامی، به نام جوزف براتس، در ۱۸۹۸، هنگامی که چخوف دچار بیماری سل بوده از او کشیده است. چخوف در آن حال که به انتظار تمام شدن تصویر نشستہ بوده بی‌قرار بوده و کم‌ترین اعتمادی به استعداد نقاش نداشته و پس از اتمام تصویر گفته بوده که کراوات و خطوط کلی چهره شاید دقیق باشد اما تصویر روی هم‌رفته ارتباطی با من ندارد. و پنج سال بعد، که تصویر از دیوار سالن تئاتر منری سکو آویخته شد، به همسرش نوشت که هر کاری از دستش بر بیاید انجام می‌دهد تا تابلو از آن سالن برداشته شود و به جایش عکسی از او بیاویزند. «هر تصویر به جز آن تصویر مشمنزکننده» و افزوده بود: «چیزی در آن تصویر می‌بینم که از من نیست و چیزی از وجود من در آن حذف شده است.» و با گذشت زمان بر خشم او نسبت به آن تصویر افزوده شد و از آن با عنوان «آن تصویر فجیع» یاد می‌کرد.

چخوف حق داشته تصویر را نپسندد زیرا که تصویر حالتی رسمی و آکادمی‌وار داشت در حالی که او از غروری کاملاً معمولی برخوردار بود. چخوف در دوران جوانی و میان‌سالی جذابیتی یگانه داشت. ولادیمیر کورولنکو، که چخوف را در سال ۱۸۸۷ دیده بود، از خطوط زیبای چهره او یاد می‌کند که جذابیت دوران جوانی خود را حفظ کرده، تالُلُ چشمانش حالتی متفکرانه به آن می‌بخشیده و مجموعه اسباب چهره‌اش از نشاط زندگی آکنده بوده است. چخوف هیچ‌گاه قرار و آرام نداشت و پیوسته شوخی می‌کرد. حتی در سال‌های آخر عمر، که مسلول بود و ناراحتی چشم پیدا کرده بود، همچنان به شوخی‌های خود ادامه می‌داد و تا سال‌ها پس از مرگش، دوستان او از قهقهه‌های زیبای خنده‌اش یاد می‌کردند.

تصور کنیم که او در حدود ۱۸۸۹، که کمابیش سی سال داشته، بیش‌تر داستان‌هایش را نوشته و در اوج شهرت بوده، پا به اتاقی می‌گذارد. در این

سن و سال جایزه پوشکین را از طرف آکادمی سلطنتی علوم روسیه دریافت کرده و به عضویت انجمن دستاران ادبیات روسیه انتخاب شده است. او دیگر می‌دانسته که نویسنده بزرگی است و در ادب روسیه جایگاهی یافته است. او پیراهن ابریشمی پوشیده، کراواتی از رشته‌های رنگی بسته و کتی به رنگ گوزن به تن دارد که رنگ گلگون چهره‌اش را تعدیل می‌کند. قدش به صد و هشتاد سانتی‌متر می‌رسد اما شانه‌های باریکش او را بلندتر نشان می‌دهد. ریش کم‌پشت خوشایندی دارد و با آن حالت آرام مردانه و حرکات عصبی و سریع و ظرافت ظاهری نظر هر کسی را به خود جلب می‌کند. موهای خرمایی پرپشتش را از جلو پیشانی بلندش به عقب شانه کرده، ابروان پرپشت خرمایی دارد و چشمانش که آن‌ها نیز به رنگ خرمایی است، برحسب این‌که چخوف در چه حالت روحی است، تیره‌تر یا روشن‌تر به نظر می‌رسند. عنبیه یکی از چشمانش اندکی روشن‌تر از دیگری است و حالت کسی را به او بخشیده که گاهی دچار پریشان‌حواسی می‌شود، در حالی که سراپا هوشیار است. پلک چشمانش اندکی سنگین است و گاهی به شیوه‌ای اشرافی اندکی فروافتاده و علت آن این است که لب‌ها کار می‌کند و کم می‌خوابد. تقریباً همیشه لبخند به لب دارد، یا قهقهه‌های زیبایش فضا را پر می‌کند. تنها دست‌هایش اسباب دردسر اویند، دست‌هایی درشت، خشک و گرم که او نمی‌داند با آن‌ها چه کند. چخوف با آن زیبایی خارق‌العاده، اندام باریک و ظرافت گیرا از تسلط خود بر دیگران آگاه است و چون آهن‌ربا آن‌ها را به سوی خود جلب می‌کند. این غول جوان و زیبا زره‌ای تکبر در وجودش نبود. او استعداد‌های خود را بررسی می‌گرفت. یکبار به کورولنکو می‌گوید: «می‌دونی من چطور داستان‌ها می‌نویسم؟ ببین!» آن وقت روی میز را خوب نگاه می‌کند تا این‌که توجهش به یک زیرسیگاری جلب می‌شود و می‌گوید: